


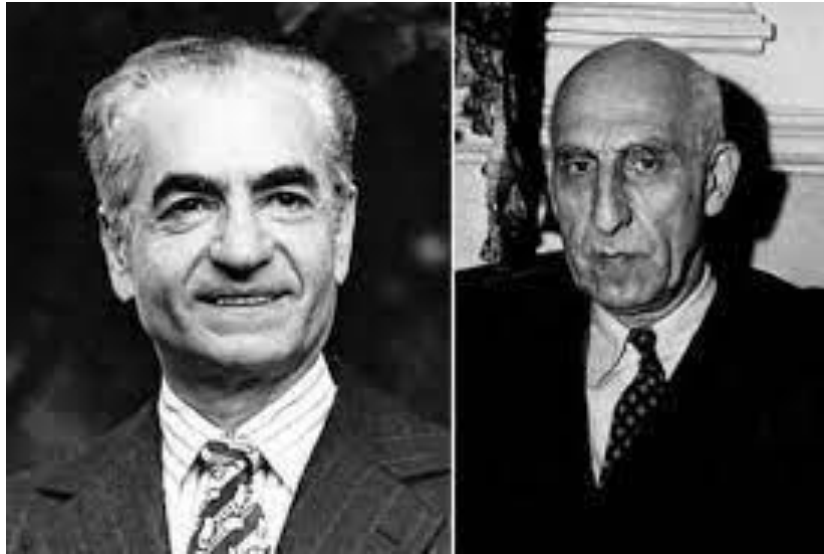
# "سلطنت طلب یا جمهوری خواه، مسئله این است"

نویسنده: نیما بهرامی 

February 25, 2024

ایران در عصر تجدد، شاهد ظهور احزاب، نحلّه های مختلف فکری و ایدئولوژی های متفاوت سیاسی بوده است. شوربختانه این ظهور همزمان، در اکثر مواقع به نبرد حذفی و بعضاً خونین بدل گردیده تا رقابتی صرفاً در چارچوب اصول دنیای سیاست.

نتیجه این رویه و همزیستی خصومت آمیز، «ایران» امروز ماست. سرزمینی سوخته، با طبیعتی رو به زوال، اقتصاد، صنعت و فرهنگی رو به اضمحلال و از همه فاجعه بار تر «کیان ملی» مان که در خطر است.



ابدا قصد ندارم که متحد القول و متحد الفکر بودن را فضیلت دانسته و به مدح آن بپردازم. بلکه وارونه، یقین دارم پویایی هر جامعه ای با میران تنوع افکار و عقاید آن سنجیده خواهد شد. آنچه مورد نقد من خواهد بود آنکه ما مبتلا به نوعی بیماری از دیاد حساسیت گردیده ایم که عامل آن، بیگانگی و نا آشنائی ماست با مبحث «تفاوت». عدم درک و تحملی که این وضع پریشان را برایمان به ارمغان آورده است. ناکارآمدی و رفتار آماتور گونه ای که در مواجهه با نظریات مخالف از ما سر می زند.

این از دو منظر گواه و شاهد مهمی ست.

اولا نشان میدهد گذشته ما آنچنان ملون به آرای ناهمگون نبوده است یا اگر بوده در اثر تعصبات، جامعه بسمت یکدست شدن پیش رفته است. در حقیقت پیداست که ما در طی مسیر رشد اجتماعی خود به تنوع فکری عادت نکرده ایم و با آن نا آشنائیم و هر آنچه که رنگ و بوی غیر داشته را حذف و طرد کرده ایم.

دوما این میزان از غریبه بودن با نظریات نوین، از ما جامعه ای با ساختار فکری منجمد پرورانده، به حدی که ما قادر به انعطاف، تعامل، مذاکره، تحمل، تبادل نظر، مدارا و در نهایت مصالحه سیاسی نیستیم. حقیقتا پارادایم شیفت جزئی از خصائل ما نیست. به حدی که در فرهنگ مان نیز رخنه کرده، «حرف مرد را یکی دانسته» و هر گونه تغییر مواضع را به ضعف تعبیر می نمائیم.

فاجعه بار تر، همگی این معلولیت ها در حد فکری و نظری ست و حتی به وهله عمل هم نمی رسند. یعنی نه تنها نمیتوانیم با شخصی که نظریاتی متفاوت از ما دارد به فعالیت عملی سیاسی و حتی اقتصادی بپردازیم، بل حتی به بحث و تبادل آرا هم نتوانیم پرداخت.

ما نیاموخته ایم که میتوان به لحاظ عقیده طرفدار حزب «الف» بود و بابت اثبات این هواخواهی ابدی لزومی به جر دادن یقه پیروان حزب «ب» نخواهیم داشت. ما عرصه رقابت سیاسی را همچون رقابت دو عاشق بر سر یک معشوق پنداشته و به بازی حذفی روی می آوریم.

ما نیاموخته ایم ادای دین در سیاست را می بایست با پرداخت حق عضویت احزاب، صرف زمان و ارائه راهکارهای خردورزانه در کمپین های سیاسی پرداخت؛ نه با دشمنی، اتهام زنی و یا با فحاشی به دیگران متفاوت از ما!

شوربختانه کتاب خواندن جهت افزایش سطح تئوری و نظری کار سیاسی در کمتر سطحی از سیاسیون و شهروندان ایرانی دیده می شود.

بطور مثال بسیاری از سیاستمداران ما داروی نافرمانی مدنی را برای جنبش ایرانیان تجویز می کنند در حالیکه اندک آشنائی سطحی نیز با این مقوله ندارند. جامعه مدنی ما برهوت تئوری های سیاسی ست.

در عوض آنچه در کنش و تعامل سیاسی ما جا افتاده، توهین است و تخریب. هیچ کس تا کنون به ما نیاموخته که غشی خواندن مصدق و تمسخر لباس او، پرداختن به مسائل خصوصی همسر شاهزاده رضا پهلوی، توهین به انقلابیون سال ۵۷، چپول خواندن احزاب چپ، تمسخر اعضای مجاهدین خلق، به سخره گرفتن نام خانوادگی فعالان، شعار مرگ بر این و آن دادن، عدم رسمیت دانستن جایزه نوبل نرگس محمدی، دهاتی خواندن یکنیگر، به رسمیت نشناختن مبارزان، قمی خواندن مسیح علی نژاد، هتک حرمت یک شاعر و مبارز سالخورده همچون عالی پیام کار سیاسی نبوده و نیست. آنچه گروها و جریانات سیاسی ما به تهدید، فحاشی و تخریب علیه یکنیگر مشغولند که گوئی با مغولان در جنگ و پیکار اند.

حتی بر سر نام یکنیگر نیز مسئله داریم و به جای دید حقوقی، بیشتر مبنای نگاه و قضاوت مان حزبی ست. یکی شاهزاده بودن دیگری را منکر می شود و دیگری انتصاب مصدق به شاهان قاجار را به تمسخر می گیرد. تاریخ ما تابوت ما گشته و به جای عبرت آموختن از اشتباهات مان، به حسرت و جنگیدن های بیهوده مشغولیم.

گذشته ای را که پی و اساس منزل آینده مان باید باشد بدل به سقف، بارگاه و گنبد آن نموده ایم.

ما در سیاست «نگاه فرد گرا، گذشته محور و بر اساس اصول کهنه استبدادی» را جایگزین «نگرشی سیستم محور، آینده نگر و بر اساس دموکراسی» نموده ایم.

به جای پند گرفتن از تاریخ و گذشته خود، به تکرار اشتباهات آن (البته با حدت بیشتر) مشغولیم. گذشته ما مقدمه ای گشته بر کتاب جنگهای پیش روی. متأسفانه ملتی هستیم با مسائل حل نشده فراوان. ملتی که در قرن بیست و یکم، هنوز نام فرد و شخص را بعنوان راه حل سیاسی فریاد می زند، جمعیتی ست ناپخته و خام در سیاست که هنوز تا بلوغ فکری فاصله دارد. گوئی به لحاظ تاریخی نیز نگاهمان بیشتر بر فرد معطوف گشته تا بر سیستم. به عنوان مثال در انقلاب پنجاه و هفت ابتدا خمینی مورد پسند جمعی واقع شد و سپس نوع حکومت تعیین گردید. ما از میانه گزینه های «جنگ اول» و «صلح آخر»، تنها یک گزینه «جنگ از اول تا آخر» را انتخاب نموده ایم.



ما نه تنها یقه یکدیگر را چسبیده ایم بلکه یقه تاریخ را هم رها نکرده ایم. ما با وقایع و افراد تاریخی چالشی بس بزرگ داریم. به یاد دارم که در جمعی سلطنت طلب، بعنوان یک جمهوری خواه شنیدیم که می گفتند اولین جمهوری خواهی هستی که قسمی هم از رضا شاه تعریف کرده و لااقل او را وطن دوست می دانی. یعنی آیا نمیتوان به یک شخص در تاریخ همزمان نقدهای سنگین داشت، اما بابت برخی کارهای نیک نیز او را ستود؟ بارها خردمندان گفته اند که ما همه چیز را سیاه و سفید پنداشته و مبنای قضاوت مان این دید مطلق انگاری است.

وقتی تعریف ما از سیاست اینست که «پدر و مادر» ندارد، جای تعجب ندارد که در رفتار جمعی سیاسی مان نیز بسان ارادل و اوباش عمل نمائیم.

هواخواهی برخی در سیاست بسان طرفداران متعصب فوتبال باشگاهی ست و به جای مطالبات از سیاستمداران، هواخواه کور افرادییم. آیا این همان شیوه ای نیست که هر سیاستمدار نگون بختی را به توهم خدایی و استبداد در انداخته و بر ما مسلط می نماید؟

حاصل این عدم مدارای با مخالفین فکری این گشته که اقلیت های قومی و مذهبی در ایران، همگی به گوشه ای خزیده و زیست اجتماعی خنثی و منفعلی را انتخاب نموده اند. بعضا به مهاجرت و یا عزلت نشینی روی آورده و خود را از معرض توده فحاش به دور نگه می دارند. اگرچه به این عکس العمل نقد وارد است؛ چرا که تغییر جهان حاصل نظریاتی ست که رسا و بی پرده بیان شده اند، نه حاصل ایهام و ایجاز.

بیگمان بخشی از این رفتار ناشی از آموزه های غلط مذهبی و تاثیر بدآموزی های ملایان است. ما افکار و سلائق خود را «کعبه مسلمین» تصور نموده و حاجی وار به گرد خویش و اعتقادات سیاسی مان به طواف و پرسنتش مشغولیم. می دانیم که در مقوله ایمان، مبحث بازنگری و نقد به عقائد خود موقوف است. در عین حال دیگر مسیرهای تفسیر تاریخ و اندیشه های مغایر با تصورات خود را «رمی جمرات» متصور بوده و تنها وظیفه خود را سنگ پرانی و نفرین بر آن می پنداریم.

اینست که ایران امروز مان در میان صفا و مروه سرگردان گشته، دست آخر هم این منافع ملی و جمعی مان است که قربانی می گردد.



مجاهدین مان جز رجوی، طرفداران پادشاهی مان جز پهلوی و حزب ملی مان جز مصدق احدی را لایق پرستش ندانسته و همگان «قل هو احد» گویان به «یگانگی» رب النوع خود معترف و هم صدا گشته ایم. جزم اندیشی خصلتی است که کمتر شاخه سیاسی ست که به آن مبتلا نشده باشد.

بخش‌ها تنها دسته از ایرانیان را که به این درد مبتلا نیست و به تاریخ کاملاً نگاهی مترقی دارد را «بهائیان» می‌دانم. این گروه علی‌رغم آنکه «امیر کبیر» در قتل «باب» دخالت و نقش داشت، هرگز لب به نکوهش اش نگشوده، امیر را به سبب وطن پرستی، سلامت نفس اش و البته با درکی صحیح از شرایط آنروز ایران عفو نموده و بعضاً می‌ستایند. اگرچه که در مدارای مذهبی - علی‌رغم همه اجحافات که تا کنون بر ایشان روا داشته شده است - نیز این دسته از ایرانیان پیشرو و قابل مرجعیت اند. شوربختانه همین عده را هم ملایان شیعه تاب نداشته و عزم نابودی شان را دارند. قابل ذکر است که به لحاظ مذهبی به این گروه هیچ تعلق خاطر و وابستگی نداشته و ندارم و تنها من باب مثال ذکری از نام این مردم شریف و رنج کشیده به میان آورده ام. علی‌ایحال این بزرگ منشی و علو نظر در نگرستن به تاریخ را در کمتر جمعی از ما می‌توان یافت و منازعات تاریخی همچنان در میان ما نقد رایج بازار است.

اگر چه امروزه مذهب از بین ما رخت بر بسته و شعائر مذهبی میان ما کمرنگ گردیده، اما عمیقاً مومن به مذهب ایدئولوژی سیاسی مان هستیم. پر بیراه نگفته ایم اگر عنوان نماییم که در عالم سیاست «مومنان با هم به جهاد مشغولند!»

اگرچه شاهنامه و حکیم طوس، زبان پارسی را نجات بخشیدند، اما متاسفانه در تمامی ارکان فلسفی، ناجی نداشته و منظر فکری مان کویری ست لوت که جنبنده ای به غیر از سلیقه سیاسی مان را یارای گشت و گذار در آن نیست.

بت پرستان مکه در دوران پیش از اسلام، به خوبی مدارا را آموخته بودند و علی رغم تفاوت در نوع بت های مورد پرستش شان در زمان حج، رفتار جمعی مدارا گونه ای را از خود به نمایش می گذاشتند. ما حتی از نمایش تحملی در حد اعراب حجاز در عصر بعثت نیز ناتوانیم. گفتگو گوهر نایاب حیات امروز اجتماعی ماست و تعصب ارز رایج.

محمد رضا شاه و مصدق، اعضای جبهه ملی و شاپور بختیار، خامنه ای و جناح چپ، خمینی و بازرگان، امیر کبیر و ناصر الدین شاه، محمد علی شاه و مشروطه خواهان، رضا شاه و علی اکبر داور و ... تماما مثال هایی اند از بزرگان تاریخ سده های اخیر جامعه ایرانی که همگان از گفتگو و مذاکره به جهت رفع مشکل، کم و بیش ناتوان بوده اند. روند تاریخ ایران بر مبنای حذف یکی از این طرف ها شکل گرفته، نه مذاکره و همکاری.

ما وطن پرست هم نیستیم و قدر وطن را نمی دانیم. ایدئولوژی مان بر تمامی ابعاد وجودی مان سلطه داشته و صرفا به بازی حذفی با رقبای سیاسی مشغولیم و از آنجا که حذف رقیب امکان پذیر نیست، در دوران عدم تسلط و ضعف به فحاشی و تخریب روی آورده و البته در صورت سلطه به شکنجه، تبعید، دستگیری و قتل رقیب روی می آوریم. از اینروی تاریخ ما پر است از سعید امامی و پزشک احمدی.

حقیقتا این کنش- و اکنش های سیاسی ما بلوغ نیافته، مطلقا بدوی بوده و البته که به مسیری مشخص و مثمر منتج نخواهد شد.

ما نیاموخته ایم که طرفدار نوع حکومت «الف» بودن صرفا بدان معناست که با زبان خود پیرامون تایید و تبلیغ روش فکری و عملی «الف» سخن بگوئیم. ما ورودی گوش و ذهن خود را صرفا با «الف» آلوده نموده و هر گونه سخن و تفکری غیر از آن را تخطئه نموده و در حد امکان سر کوب می نماییم.

البته که من بعنوان یک جمهوری خواه حق دارم صرفا در تایید و مزایای جمهوری خواهی سخن برانم و نهایتا نقاط منفی دیگر روشهای حاکمیتی را بر شمارم. اما در این راه حتما و می بایست به سخن گروههای مقابل نیز گوش فرا دهم. اگر جمهوری خواهی صرفا به سخنان جمهوری خواهان گوش فرا دهد، چگونه میتواند به عیوب و مضرات راه و روش خود تسلط پیدا نماید؟ انحصار من جمهوری خواه صرفا در زبان باید باشد، نه در گوش و مغز!

مگر میتوان به ادله و بیان سایر بی اعتنا بود، سخن ایشان را نشنید و در عین حال به گفتمانی غالب و مناسب جمعی نیز دست یافت؟

قدرت، منفعت، جاه طلبی و فرد گرایی مان هم مزید بر علت گردیده و تشکیل هرگونه حزب و انجام کار گروهی را غیر ممکن نموده است. این درد تنها در سیاست نبوده و نمود آنرا در فعالیت های اقتصادی، ورزشی و اجتماعی نیز میتوان یافت.

اکثر احزاب ما بسان گروههای مافیایی عمل نموده، کاملا غیر شفاف، منفعت طلبانه طی طریق نموده و به فکر منافع کوتاه مدت اعضای ارشد خویش اند.

بر همه این گرفتاریهای فرهنگی، اخلاقی و فلسفی، بی برنامهگی را هم بیفزایید. اینست که در میانه خیزش و جنبش مهسا، یک فرد به راحتی حرکت جمعی و ملی ما را از گردونه خارج تواند کرد. همانطور که در ۵۷ خمینی عمل نمود!



تسلط و ظفر بر ما با این شیوه از پندار، گفتار و کردار کار صعبی نبوده و بدیهی ست طعمه ای سهل خواهیم بود. بدین سبب غارتی کم نظیر از دارائی های مان در حال انجام است، حال آنکه ما با جمعیتی غالب، در مقابل حکومتی ابله و بی آتیه تنها به عکس العمل های مغلوب و پراکنده دست می یازیم.



من هرگز انتظار ندارم که یک سلطنت طلب، جمهوری خواه بیاندیشد و یا مطابق میل یک مجاهد سخن براند. بلکه انتظار اینست که مطابق اصول دموکراسی هر حزب و دسته ای برای جاری و سهل بودن ابراز عقیده توسط سایر رقبا، حتی از جان خود هم دریغ ندارد.

انحصار نه تنها در بحث تولید و اقتصاد، بلکه در اندیشه و سیاست هم زیان بار بوده و مرگبار است. ما به انحصار طلبی در عقائد مبتلاییم که البته نتیجه تاریخی زیستن طولانی مدت تحت نظر استبداد است.

اغلب ما از اطلاعات تاریخی و سیاسی مربوط به مرام مورد نظرمان نیز محروم ایم. بعنوان مثال سلطنت طلب ها نمی دانند که پادشاهان در طول تاریخ مستبد بوده و یا اینکه اکثرا متحد مذهب بوده اند. یعنی اگر نظام پادشاهی را می طلبیم می بایست این

تغییرات را در آن اعمال نموده، به روز نموده و در صورت احراز آنها از شاهزاده و نظام سلطنتی محبوب مان دفاع نمائیم. مگر همین تغییرات در نظام سلطنتی بریتانیا روی نداد؟

یا بعنوان مثال چپ ها، جمهوری خواهان و سایرین همین تغییرات و بازنگری را مشابه سلطنت طلبان و در مورد مواضع و افکار خود اعمال نمایند. لاقلاً با این نحوه تفکر دست از قدیس پنداری مرام خود کشیده و فکری به حال وضع سرگردان و بحرانی وطن نمائیم. همچنین آشنایی و مطالعه حداقلی در شناخت سیاست و دموکراسی بصورت فردی داشته باشیم. شاید دست از فرد پرستی و مدح سیاستمداران کشیده و وظیفه حکام در دموکراسی ها را خدمت به شهروندان بدانیم.

Report content on this page